

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٢٧٥٥٩

شهرت
بهنای

سلفیت جدید

برخورد روش شناختی و نظری
جریانهای بنیادگرای اسلامی و غربگرا

در جهان عرب

استاد راهنما:

دکتر سریع القلم

استاد مشاور:

دکتر صلاحی

نوشته :

حیدر سهیلی اصفهانی

۷۷-۷۴

۲۷۰۵۹

4377

برگه نامیده پایانه نامه

عنوان پایان نامه : سلفیت جدید

(برخورد روش شناختی و نظری جریانهای بنیاد گرای اسلامی و غربگرا در جهان عرب)

نام دانشجو: حیدر سهیلی اصفهانی

دوره : کارشناسی ارشد روابط بین الملل ۷۴-۷۷

این پایان نامه در جلسه ۷۷... با شماره ۷۷... و درجه ۷۷... مورد تأیید

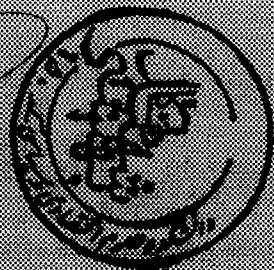
اعضای کمیته پایان نامه ، متشکل از استادان زیر قرار گرفت :

محل امضاء
محل امضاء
محل امضاء

۱- دکتر محمود سریع القلم

۲- دکتر یحیی صلاحی

۳- دکتر محمد باقر حشمت زاده



چکیده

عنوان پایان نامه :	سلفیست جدید
نام دانشجو :	حیدر سهیلی اصفهانی
دوره :	کارشناسی ارشد رشته روابط بین الملل
تاریخ ارائه پایان نامه :	۱۳۷۷/۴/۱ خورشیدی
استاد راهنما :	دکتر محمود سریع القلم

پیش من در این رساله آن بود که چرا گروههای اسلامگرا و غربگرا در جهان عرب، نتوانستند با ارائه راه کاری کارآمد و توسعه نظریات خود، در سیری تکاملی به آرمانهای خود جامعه عمل پیوشا نند؟

من عقیده دارم که پیش از بررسی مصادیق عینی و برخوردیهای این دو گروه و نیز نا کارآمدی برنامه کار هر دو برای جامعه، نخست باید به برنامه فکری و از آن بالاتر، روش شناسی حاکم بر آنها پرداخت. بنابراین، فرضیه من مبتنی بر آن است که سلفیت جدید، محصول برخورد سلفیت قدیم و مقهوریت قدیم است. یعنی برخورد بین جریانهای اسلامگرا و غربگرا در جهان عرب، به دلیل تعارض آشتی ناپذیر برنامه ها و راه کارهای فکری و روش شناختی (متسولوژیک) آنها با یکدیگر به ناگزیر کشمکش خشونت بار و متصلی را از لحاظ نظری و عملی میان آنها برانگیخته است.

مفروض من آن بود که در راه کارهای فکری جریانهای غربگرا و اسلامگرا عناصر متضاد و متناقض وجود دارد که مانع از آمیزش آنها می شود. من برای این که فرضیه خود را ثابت کنم بحث خود را در چهار قسمت کردم. در فصل نخست، جریان غربگرا را در جهان عرب به بررسی نهادم و دست آخر نتیجه گرفتم که این جریان بی برنامه بوده است و به علاوه درصدد تحولی انقلابی در زیربنای فرهنگی دیربای این سامان بود. به همین جهت، در دستیابی به راه کاری مناسب برای جهان عرب شکست خورد.

در فصل دوم به جریان سلفی پرداختم که ریشه های عمیقی در بستر فرهنگی جوامع عربی دارد. من با بررسی فعالیت جنبشهایی چون وهابی و ستوسی به این نتیجه رسیدم که این جریان به دلیل گذشته گرایی و سلفی گرایی افراطی خود، نتوانست در شناخت مقتضیات و نیازهای عصر خود موفق عمل کند و به همین جهت، برنامه کار آنها گرچه تجانس درونی نسبی داشت، ولی در تطبیق با بیرون، با ناکامی رو به رو شد. در فصل سوم من سعی کردم نشان دهم تلاش چند نفر از اندیشه ورزان مسلمان برای آشتی دادن دو مشرب فکری غربگرا و اسلامگرا با برخورد به مانع تضاد فکری و روش شناختی میان آن دو، با شکست محتومی رو به رو شد و در نهایت به جریان سلفی پیوست. در فصل آخر، من می خواهم نتیجه بگیرم که جریانهای اسلامگرای فعلی در جهان عرب از نظر روش شناختی و نظری تفاوتی با اسلاف سلفی خود ندارند، فقط زبانی امروزی برای بیان اندیشه و اهداف خود برگزیده اند. در واقع سلفیت جدید، تداوم راه سلفیت قدیم است و به همین دلیل وارث مشکلات و ناکامیهای آن است.

مقدمه

دهه هشتاد، دهه پیدایش، تشکل مجدد و فعالیت گسترده گروههایی بود که همگی بازگشت به اسلام راستین را سرلوحه فعالیت سیاسی - نظامی جدیدی قرار داده بودند. در مصر، عده‌ای از انقلابیان به جا مانده از جنبش بزرگ اخوان المسلمین، با گروههای جدید ائتلاف کردند و جنبش جماعت اسلامی (الجماعة الاسلامیة) را تشکیل دادند و ستیزه‌جویی آشکاری را برضد دولت نظامی این کشور آغاز کردند. زیرا گرایش فزاینده این رژیم نظامی و سرکوبگر به غرب، به ویژه ایالات متحده و از آن مهمتر صلح نامنتظره آن با اسرائیل، از دید آنها تنها با شیوه‌های خشونت‌بار قابل مقابله بود. در الجزایر اسلامگرایانی که در قالب تشکل سیاسی جبهه نجات اسلامی الجزایر به فعالیتی مسالمت‌آمیز برای دستیابی به قدرت دست زده، در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۶۹ خورشیدی (۱۹۹۰ میلادی) به پیروزی چشمگیر ۹۰ درصدی دست یافته بودند، در معرض ستیزش و پیمان‌شکنی دولت نظامی الجزیره قرار گرفتند و در پی سرکوب هولناک آنان توسط این دولت پس از انتخابات، نبرد پیگیر هشت ساله‌ای بین دولت غربگرای الجزایر و گروهی از تندروان اسلامی، این کشور را به حمام خونی تبدیل کرده است.

دولت چپگرای سوریه در ۱۳۶۱ خورشیدی (۱۹۸۱ میلادی)، ناگزیر به نبرد رویارویی با اخوان المسلمین این کشور در حلب پرداخت و کشتار عبرت‌آمیزی از آنان کرد و دست درازی دولت نظامی عراق در کشتار اسلامگرایان این کشور، این دولت بعثی را به عنوان یکی از بزرگترین دشمنان جریان اسلامگرا در افکار عمومی منطقه و کارشناسان این حوزه معرفی کرده است.

از همه مهمتر آن که این گروهها به لحاظ عملی، الگو و سرمشقی یگانه داشتند و آن انقلابی بود که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی (۱۹۷۸ میلادی) در ایران به وقوع پیوست و حکومتی اسلامی را به سرکار آورد. امید یکسان گروههای اسلامی برای تشکیل حکومت اسلامی، تحرکات گسترده‌ای را در حوزه‌های ستیزه‌جو و مسالمت‌آمیز عمل سیاسی در جوامع مختلف سنی به

دنبال داشت. به گونه‌ای که در الجزایر و ترکیه، اسلامگرایان به چند قدمی کنترل قدرت سیاسی رسیدند و سرانجام شکست خوردند. نبرد خشونت باری که اینک در الجزایر و مصر بر ضد دولتهای نظامی این کشورها جریان دارد، آرمانی جز تشکیل دولت اسلامی ندارد.

این گروهها وجوه مشترکی زیادی با هم دارند که مهمترین آنها امید به تشکیل دولت و جامعه‌ای اسلامی مبتنی بر تعالیم اسلام و نیز ستیزش آشتی ناپذیر ایشان با غرب و دستاوردهای آن به ویژه در قالب جریان غربگرا و افکار آنها در قالب حکومتها یا محافل فکری منطقه است. به تعبیر دیگر، همگی با غرب و دستاوردهای آن، سرستیز داشتند و رهایی اسلام را تنها در گرو آن می‌دانستند که از سویی، حضور و تاثیر گسترده غرب و غربگرایی زایل شود و از سوی دیگر، جهان اسلام یا هرکدام از جوامع اسلامی در حرکتی تدریجی و سریعی، آرمانهای فکری صدر اسلام را به اجرا درآورند. بنابراین از دید آنها، بین پذیرش غرب و سازگاری و انطباق با اصول آن و اجرا و تحقق آرمانهای اسلامی، مابینتی آشکار وجود دارد و قاعده «حاصل جمع صفر» بر آن حاکم است. این، در حالی است که از آغاز سده کنونی و با تشکیل دولتهای مختلف عربی، این کشورها به همراه کشورهای مستقل منطقه، یعنی ایران و ترکیه، کوشیدند با تقویت جریانهای غربگرایی خود، گام به گام راه کارهای اصول فکری غرب را جایگزین ساختارها و راه کارهای سنتی خود کنند. روشنفکران و حکومتهای غربگرا، همانند اسلامگرایان، پیشرفت و توسعه کشورهای و جوامع خود را در نزدیکی با غرب و پذیرفتن کامل آرمانها و راه کارهای تمدنی و فرهنگی فرنگیان می‌دیدند. لذا آنها نیز بین دوری از اسلام و نزدیکی به تمدن غرب، رابطه مستقیم می‌دیدند.

آشکاراست که از همان آغاز، هم حضور مستقیم غربیان و هم فعالیت حکومتی و غیرحکومتی غربگرایان برای اسلامگرایان سنتی تحمل ناپذیر می‌نمود. بنابراین، از اواسط سده پیش رویارویی شدیدی بین گروههای اسلامی - که با دستیازی به میراث اسلامی گذشته و تبلیغ بازگشت به «سرچشمه‌های زلال سلف صالح» خواستار دگرگونی جامعه اسلامی و بازگشت به گذشته بودند - و جماعت غربیان و غربگرایان بروز کرد. با این حال، بنیادگرایان سنی یا به وجه

دیگر «سلفیان» هیچ‌گاه نتوانستند با ارائه راه‌کاری کارآمد، آرمانهای خود را محقق کنند، چنان‌که هربار، جنبش گسترده‌ای از اینان پدیدار می‌شد و پس از مدتی جنگ شدید و گسترده، یا سر به ملاطفت و تعدیل مواضع خود می‌سپردند و یا نابودی را پذیرا می‌شدند. با توجه به گستره گروندگان مسلمان در جهان اسلام و نیز جنبشهای اسلامی نیرومند این دیار، این پرسش همواره مطرح می‌شود که «این گروهها چرا نتوانستند با ارائه راه‌کار کارآمدی و توسعه نظریات خود، در سیری تکاملی به آرمانهای خود جامه عمل بپوشانند؟»

گریزی از این واقعیت نیست که پیشرفت و توسعه شتابان و جهانگیر تمدن غرب و قدرتهای غربی، بیش از هرچیز نهفته در راه‌کارهایی بود که آنها با دستیابی به لیبرالیسم، منعطف تهیه می‌دیدند. برخورد آنها با واقعیتهای و تحولات موجود، با تکیه به همین واقعیتهای و اصل قرار دادن آنها صورت می‌گرفت. دربررسی تمدن و تحولاتی که بر آن گذشته، رمز موفقیت و افول همین جوامع و کشورهای غربی، در میزان انعطاف فکری و عملی آنها نسبت به تحولات روی داده نهفته بود. یورش فکری غرب به جهان اسلام چنان گسترده بود که هیچ جریانی از دامنه تاثیر آن مصون نماند و راه‌گریزی نیافت. درواقع، غربگرایان، خود نیز از جمله تاثیرپذیرفتگان بودند. هرچند به نظر اسلامگرایان، مزدوران و وابستگی زبون و بی‌اراده به نظر می‌رسیدند. به گمان این مقاله، راز شکست اسلامگرایان بنیادگرا و نیز استمرار نبرد پیگیر آنها با غربگرایان دولتی و نادولتی، بیش از هرچیز در نظام و راه‌کار فکری (سلفی) پیشنهادی آنان نهفته بود.

به عبارت دیگر، آنها نمی‌کوشیدند تا در برخورد با واقعیتهای پیرامون و در پاسخ به مشکلات موجود، راه‌حلهایی موافق با روح زمان خویش بیابند. چنان‌که - از جمله - هیچ‌گاه تاثیر غرب و دستاوردهای آن را به رسمیت نشناختند و نخواستند غرب و لیبرالیسم را همان‌گونه که هست، بشناسند. این امر، باعث شد آنها نتوانند رویکرد و برداشت بومی نوینی در چارچوب اصول اسلامی و فرهنگ حاکم بر جوامع خود، از دستاوردها و تحولاتی تنظیم و ارائه کنند که با تاثیر از دوره جدید و جریان نیرومند تمدن غرب شکل گرفته‌اند و جوامع عربی را به شدت تحت تاثیر قرار داده‌اند.

از همین رو بود که اسلامگرایان «برداشت» خود را از اصول و آرمانهای گذشته، مانند متغیری ثابت در نظر گرفتند و کوشیدند تا تحول و دگرگونی ژرفی به سود تحقق این آرمانها ایجاد کنند. حال آن که چنین کاری بیش از هرچیز، قدرتی بیش از اندازه و شناختی بسیار عمیق با روح جزئی‌ترین تحولات حاکم را می‌طلبید؛ مسئله‌ای که تقریباً ناممکن است. جالب این جاست که در سوی دیگر جریان غربگرا، در شرایطی آغوش خود را در برابر عقاید و نظریات مختلف غربی به گشادگی تمام گشوده بود که «روش‌شناسی» تقریباً مشابهی با اسلامگرایان داشت و می‌توان گفت: شیوه پرداخت فکری آنها عملاً و نسبتاً از همان روش شناسی مطلق اندیش سنتی تاثیر می‌پذیرفت و همین امر، باعث رویگردانی کامل آنها از دستاوردهای سنتی شد. حال آن که به طور ضمنی و به ژرفی تحت تاثیر آن قرار داشتند. از این رو، غربگرایان نیز توانایی آن را نیافتند که به نقدی کارآمد و سازنده از اندیشه سنتی دست یازند و در نهایت، این اندیشه کاملاً حاکم را به باد حملاتی نه چندان خردمندانه گرفتند و انگیزه‌ای برای ستیزه‌جویی متقابل بین دو جریان اسلامگرایان و غربگرا به وجود آوردند (به فصل نخست مراجعه شود).

در واقع، در دو سه طیف سیاسی - فکری جامعه اسلامی، غربگرایان بی‌توجه به واقعیتها و ملاحظات جامعه اسلامی، راه کارهای بیگانه را به تمامی می‌پسندیدند و به اجرا در می‌آوردند و اسلامگرایان مورد بحث ما، جریانهای جدید حاکم و تحولات به وقوع پیوسته را به رسمیت نمی‌شناختند. ما در بررسی خود می‌کوشیم تا نشان دهیم پیدایش بنیادگرایان اسلامی در دوران پس از جنگ دوم جهانی - که ما آن را «سلفیت جدید» نام نهاده‌ایم «محصول برخورد بین سلفیت قدیم و مقهوریت قدیم است. یعنی برخورد بین دو جریان فکری غرب و اسلامگرا، به دلیل تعارض آشتی‌ناپذیر برنامه‌ها و راه کارهای فکری و روش شناختی (متدولوژیک) آنها با یکدیگر، به ناگزیر کشمکش خشونت بار و متصلبی را از لحاظ نظری و عملکردی بین آنها برانگیخته است.» (فرضیه) برخورد این دو جریان، چنان دفع کننده بود که آنها هیچ‌گاه، محصولات فکری خود را به قصد تهیه محصولی بهتر با یکدیگر درنیامیختند. هرچند گروهی از اسلامگرایان کوشیدند تا در جریان اصلاحگرایی، راهی برای رفع مشکلات این دو و تحقق

همگرایی بیابند. ولی هر بار به دلایل روش شناختی موجود در کنه نظام فکری و راه کارهای پیشنهادی این دو، گرایش اصلاحگرا به گرایش سلفی می پیوست. برای ورود به این بررسی، پژوهنده راهی ندارد، جز آن که وارد راه کار فکری این جریانها شود و با بررسی و ارزیابی عناصر آنها نشان دهد که چرا این راه کارها تا این اندازه، یکدیگر را طرد می کرده اند. تا این جا ما تنها چیزی را که اساس بحث خود قرار می دهیم و آن را به اصطلاح مفروض می پنداریم، آن است که «در راه کارهای فکری جریانهای غربگرا و اسلامگرا، عناصر متباینی وجود دارد که مانع از آمیزش آنها می شود.»

برای اثبات کارآمدتر فرضیه اصلی و ارائه پاسخی منسجم تر به پرسش آغازین، پرسشهای فرعی در آغاز هر فصل و فرضیه های فرعی پیشنهادی راهگشای این مطالعه خواهد بود لذا با توجه به بافت فرضیه نخست دو پرسش اصلی به این شکل مطرح می شود:

- ۱- اندیشمندان عرب شیفته راه کار و دستاوردهای فکری غرب، چرا نتوانستند برای تغییر واقعیتهای موجود و تحقق جامعه مطلوب خود، برنامه فکری منسجم و کارآمدی ارائه دهند و در ساختارها و نهادها و نیز راه کارهای سنتی جوامع عربی دگرگون دلخواه خود را به وجود آورند؟
- ۲- جریانهای سلفی، از چه رو به رغم پیوستگی نظری و رواج راه کار اندیشه آنها در جهان عرب، قادر نبوده اند در کار تکوین دولت مطلوب خود یا اجرای برداشت خود از شریعت و تعالیم اسلامی به کامیابی برسند؟

پاسخ به این پرسشها فرضیه های فرعی را شکل می دهند و من در بررسی فصلها به آنها خواهیم پرداخت:

در فصل نخست، به اندیشه غربگرایی در جهان عرب، چه در وجه سنتی (کلاسیک) و چه در وجه نوین آن در دهگان اخیر خواهیم پرداخت و در بررسی فلسفی مسیر تکوین و رشد این اندیشه می کوشم تا ثابت کنم: «مطلق اندیشی و مفروض انگاری نسبی اندیشمند غربگرا نسبت به کارایی الگوهای پژوهشی مختلف غربی در بررسی نظام فکری و گفتمان سنتی جهان عرب، سبب شد که او نه تنها به بررسی موشکافانه و کارکرد نگرانه عوامل مختلف این گفتمان و نظام

فکری - با هدف اصلاح تدریجی و بسیار محتاطانه آن در قالب راه کارهای برآمده از این بررسی - توجه چندانی نشان ندهد، بلکه در بررسی آسیب شناسانه خود از آن، خواستار تحولی انقلابی و بنیانی برای تحقق الگوهای اساساً غربی خود شود.»

در فصل دوم، مراحل تکوین و شکوفایی «سلفیت اولیه» بررسی می‌شود و افکار آن به شکل تطبیقی با اندیشه علمای متقدم در سدگان پیش که الهام بخش علمای سلفی معاصر بوده است، مقایسه می‌شود و هدف آن است که «مطلق اندیشی جریانهای سلفی در اجرای کامل آرای کلامی و فقهی اندیشمندان اسلامگرای سدگان گذشته و برداشت خود از اسلام سلف صالح، در برخورد با تحولات دوران معاصر، فاقد انسجام بیرونی بود و لذا در جهت تغییر وضع موجود، توجیه گر جهاد پیگیر در راه خدا شد.»

در فصل سوم، بحث اصلاحگرایی در قالب دین از یک سو و اصلاحگرایی در تطبیق کارکردی دین با پدیده‌های دوران معاصر مطرح می‌شود. در این فصل کوشش بر آن است که آرای سیدجمال‌الدین اسدآبادی با افکار عبده و رشیدرضا تطبیق شده، مورد نقد قرار گیرد. زیرا به نظر می‌رسد که هرکدام از آنان اثر ژرفی بر اسلامگرایان نهاده باشند. با این حال، روشن است که اندیشه تطبیقی و کارکردگرایی سیدجمال از نظر روش‌شناسی تا چه اندازه با اندیشه عبده الهامگرا رشیدرضا متفاوت است. به گونه‌ای که تعارض روش شناختی و کارکردی دین و فلسفه و علم که در آثار او به شکل ملموسی مشاهده می‌شود، در اندیشه عبده به شکل علم دینی و «فلسفه توجیه گر دین» نمود می‌یابد و بالاتر از همه عقل در آثار عبده همانند متفکران سلفی قبلی در نهایت دینی و تفقهی است.

فصل پایانی یا چهارم، فصل سفیت جدید است که در واقع به سان گودالی برای گردآوری اندیشه سلفی در دو قالب سیاسی - اجتماعی و علمی - فن‌آوری است. در این فصل می‌بینیم که سلفیت جدید به دلیل پیوستگی روش‌شناختی نظری، یگانگی منابع و آثار فکری و نیز دستاوردهای آن همچنان در بند سلفیت اولیه است و در تاثیرپذیری از اندیشه اصلاحی، تاثیری شکلی آن هم از دید عبده پذیرفته است.

در واقع، عامل عمده‌ای که مرا به سوی این موضوع کشانده، در وهلهٔ نخست اهمیتی بود که در لایه‌لای مطالعات خود در این عرصه نسبت به تضاد عمیق نهفته و اندیشهٔ دو جریان اسلامگرا و غربگرا، به لحاظ فلسفی مشاهده کردم. هنگام بررسی حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و علمی، دو نکته همزمان به نظر انسان می‌رسد؛ نخست آن که اسلامگرایان در همهٔ حوزه‌ها از تعابیر و مفاهیمی با لحن و مضمون مشابه استفاده می‌کنند. به گونه‌ای که ماهیت متفاوت این حوزه‌ها، نه تنها کمتر مورد توجه اسلامگرای سلفی قرار می‌گیرد، بلکه او همواره در همهٔ تعابیر خود، در جستجوی نوعی هدفمندی است.

یعنی این ماهیت سیاست یا اقتصاد نیست که اسلامگرایان را به خود جذب می‌کند، بلکه کارکردی که این حوزه‌ها می‌توانند در خدمت به دین و آرمانها و اصول مذهبی برعهده بگیرند، برای آنها مهم است. از این رو، انسان ناخودآگاه مجذوب مضمون اصلی اهداف و آرمانهای اسلامگرایی می‌شود و راه کارحاکم بر اندیشهٔ این جریان، جهت‌گیری و گرایش مزبور را القا می‌کند.

نکتهٔ دوم به نوع تعارض و ستیزش اسلامگرایی سلفی و غربگرایی معاصر مربوط می‌شود که صرفاً در شیوه و روشهای به کار رفته یا مصادیق زندگی اجتماعی و سیاسی منحصر نمی‌گردد، بلکه نوعی تعارض همه‌گیر و همه‌جانبه است و پیش از هرچیز مضمونی فلسفی و فکری دارد. از این رو، رسیدن به این نکته که تعارض عینی بین دو جریان، اصولاً ریشه در تعارض فکری و روش‌شناسی بین آن دو است، چندان دشوار نیست.

با این حال، نگاهی گذرا به تاریخ کشورهای منطقه و جهان عرب نشان می‌دهد که شکاف ژرف بین جریانهای اسلامگرا و غربگرا و نیز سنتگرایی و نوگرایی در این جوامع، مهمترین معضلی است که از تحقق اجماع فرهنگی لازم برای تکوین برنامه‌ای کارآمد و هماهنگ جلوگیری می‌کند. برنامه‌ای که توسعهٔ سیاسی و متعاقب آن توسعهٔ اقتصادی کارآمد کشورهای اسلامی تا اندازهٔ زیادی در گرو آن است. به گمان من، اگر کسی بخواهد راز عقب‌ماندگی جهان عرب را در حوزه‌های مختلف بررسی کند، بی‌شک در گذار بررسیهای پیوستهٔ خود به سوی فقدان

اجماع فرهنگی گسترده در این جوامع کشیده خواهد شد و درمی یابد که تعارض عمیق و ریشه دار موجود در این جوامع - که همچون سدی در برابر پیشرفت سیاسی و اقتصادی آنها قرار گرفته است نقش اساسی را در این میان ایفا می کند. تعارضی که ساختارهای سنتی جوامع عربی را از تعامل فرهنگی و دادوستد مستمر و سازنده با جهان خارج و به ویژه تمدن غرب بازداشت و پویایی بایسته‌ای را که فرهنگ این جوامع در تعامل با جهان خارج نیاز داشت، گرفت و آنها را از لحاظ نظری و فکری به ایستایی و انفعال دچار کرد.

بدیهی است که طبق این اهداف، پژوهش من جنبه کاملاً مفهومی می یابد و به عبارت دیگر، من با استفاده از مصادیق بحث و منابع مختلف مجبور بودم، بحثی کاملاً انتزاعی را مطرح کنم و بر این اساس بر توانایی فکری خود در تجزیه و تحلیل و بررسی تکیه نمایم. به همین جهت، مطالعه آثار دو جریان غربگرا و اسلامگرا و آثار نویسندگان و نقادانی که آثار آنها را به نقد کشیده اند و نیز استفاده از آنها به عنوان شاهد و مصداق بحث، وظیفه اصلی من بود. از این رو، من نیازی به شیوه‌های آماری نداشتم و کوشیدم تا از روش فیش برداری استفاده کنم و ضمن آن سعی داشتم به آثار اصلی - اغلب عربی - دسترسی داشته باشم، از آثار مختلف و متعددی به زبانهای عربی، انگلیسی (به قلم نویسندگان عرب) و فارسی فیش تهیه کردم و انبوه این فیشها مرا در تهیه این پژوهش یاری کردند. در تحلیل بحثها، روش تحلیلی من کلان بود و لذا از شیوه قیاسی استفاده کردم. به عبارت دیگر، من بحثها را مطرح کرده، آنگاه با ارائه شواهد و دلایل مختلف به اثبات آنها پرداخته‌ام.

در پایان وظیفه خود می دانم، از استادان محترم راهنما آقای دکتر سریع القلم و مشاور آقای دکتر صلاحی که بدون هدایت‌های روشنگرانه و رهنمودهای ارزشمندشان این پژوهش به انجام نمی رسید، سپاسگزاری کنم و برای آنها امید موفقیت و بهرمندی از عنایات الهی را آرزو مندم.

فصل نُخست

جریان غربگرا

برای پیشرفت، راهی نیست، جز آن که

از فرق سرتا نوک پا فرنگی شد.

سید حسن تقی زاده

غربگرایی در جریان عرب، جنبشهایی روشنفکرانه را برانگیخت. این جنبشها توسط کسانی هدایت می شدند که اصولاً ضعف و فتور جهان عرب را در «اشتباه بودن» راه کاری می دانستند که بر نظام فکری این جهان حاکم بود. شاید در نخستین نگاه، چنین قضاوتی بسیار فلسفی بنماید، ولی در مطالعه آثار غربزدگان جهان عرب، به راحتی چنین نکته‌ای را می توان دید و می توان گفت: مهمترین وجه مشترک این اندیشمندان - از تندرو و میانه‌رو و راست و چپ - در همین آسیب‌شناسی روش شناسانه خلاصه می شد.

عمده هواداران اندیشه غرب، در آغاز جلب تمایز بین پیشرفت غربی و عقب ماندگی کشورهای اسلامی می شدند و همین امر، به ناگزیر آنان را وارد «موتورخانه» فلسفی فرهنگ حاکم بر موطن خود می کرد و این گرایش عملی، به گرایشی نظری و فلسفی عمیقی تبدیل می شد. در ریشه‌یابی این پندار، می توانیم به زمانی برگردیم که جهان اسلام هنوز در اختیار قدرتهای مستقلی چون عثمانی قرار داشت.

در کنه فکری جوامع محکوم سلطه عثمانی - به ویژه جهان عرب - دو نکته اساسی، به مثابه بزرگترین مشکلات این جوامع به چشم می خورد. نخست، عقب ماندگی و حرمانی بود که این جوامع از نظر معیشتی و زیستی در آن غوطه می خوردند و دیگر، استبداد شدید و گسترده‌ای که بر سرتاسر جهان عرب سایه افکنده بود؛ استبدادی که از لحاظ سیاسی، سیادت برای تازیان مغرور نگذاشته بود و از نظر معیشتی، آنان را درگیر بهره‌کشی اقتصادی و بدرفتاری ترکان کرده بود.

در این برهه، مصر به دست یکی از دست نشانندگان عثمانی - یعنی محمدعلی پاشا - برضد ترکان عثمانی شورید و سلسله‌ای به دست محمدعلی پاشا تاسیس شد که بیش از هرچیز، به عمران مصر همت گماشت. الگوی رهبران مصر در آن هنگام، کشورهای اروپایی، به ویژه فرانسه

بود که از همان آغاز خیلی از دانشجویان مصری به آن سامان گسیل شدند و پس از آموزش مهارت‌ها و آموزش‌های غربی، پایه‌گذاری نخستین دانشگاه به سبک و سیاق غربی را در قاهره به عهده گرفتند.

شیفتگی نخستین غربگرایان، ایشان را بر آن داشت تا با مشاهده «مصادیقی» پیشرفتهای شگرف علمی و سیاسی غرب و عقب‌ماندگی مفرط جهان اسلام، به این نتیجه‌گیری کلی «مفهومی و فلسفی» برسند که عقب‌ماندگی جوامع آنها ناشی از ساختار فکری و فرهنگی حاکم بر آن است. طبیعی است که آنها با عنایت به حساسیتی که هم در نزد آنها و هم در جامعه نسبت به اصول اسلام وجود داشت، نخست به تخطئه منش رفتاری و آداب و رسوم اجتماعی حاکم بر جامعه پرداختند، ولی با بسط فلسفی استدلال‌های خود و شکست تدریجی محدودیت‌ها (به ویژه در دوران استعمار و بعدها در قالب حکومت‌های نسبتاً غربگرا) اندک اندک به آسیب‌شناسی اصول اسلامی «رایج» پرداختند: چه آنانی که این آسیب‌شناسی را به نام جستجوی بدعتها انجام می‌دادند و در وجه افراطی آن، سرانجام به اسلام‌گرایان می‌پیوستند و چه آنانی که به طور فزاینده، در تعقیب تحولات فکری غرب به ده‌ری‌گری و نفی دین و گاهی تبلیغ سوسیالیسم و مارکسیسم فکری پرداختند و چه آن طیف وسیعی که کوشید آمیزه‌ای کارآمد از غرب و اسلام به دست دهند.

مهمترین ویژگی اندیشمندان این خطه، همانند دیگر اندیشمندان، نگرش فوق‌العاده فلسفی آنها به موضوعات مورد بحث و ناگزیر دید فراگیر آنها نسبت به همه پدیده‌ها بود. آنها که جملگی از شیفتگان و حیرت‌زدگان وادی غرب و پیشرفتهای فکری و علمی آن بودند، مهمترین دلیل این پیشرفتهای را در طرز نگرش آزادانه و لیبرالیسم فکری حاکم بر جوامع غرب می‌دانستند. به عبارت دیگر، آنها عقیده داشتند برای اندیشه درست باید روش‌شناسی درست داشت و در شرایط استبداد فکری مذهبی و استبداد عینی اقتدار حاکم نمی‌توان به پیدایش فکر و حرکت تدریجی به جلو امیدوار بود. در واقع، لازمه چنین پنداری، به ناگزیر درگیری با این دو طیف بود. به همین جهت، آنان از سویی با فکر مذهبی و قوام دهندگانش در افتادند و از سویی، با اقتدار حاکم که